

کیهان



شهید قاسم سلیمانی

شهید ابوبهی الهندس

شهید مصطفی چمران

شهید اوداردو آنلی

شهید حسن شاطری

شهید حسن طهرانی مقدم

شهید حسین همدانی

شهید محسن فخری‌زاده

شهید صیاد شیرازی

شهید محسن جعفی

شهید سیدمحمدباقر حکیم

شهید عداد مقینه

شیخ ابراهیم زکرائی

دکتر رمضان عبدالله

سردار ابراهیم محمدزاده

سیدحسن نصرالله

لطف‌ا خودتان را برای خوانندگان ما معرفی کنید و بفرمایید **ااستانلا** **اهل کدام شهر** هستید؟

بندۀ سرهنگ بازنژستته فرزاد فرجام‌خواه، خلیان هلی کوپتر جنگنده کبرا هستم. بعد از ورود به ارتش و آغاز ماموریت‌ها، بنابر نیاز و تقاضا، در پایگاه‌های مختلف خدمت کردم؛ ۷ سال در کرمان و ۴ سال در شهر مسجد سلیمان بودم. قبل از شروع جنگ، به تکمیل دوره تست کبرا تنها توانستم دو سال در کردستان حضور داشته باشم؛ اما این حضور کمرنگ را در دوران دفاع مقدس جبران کردم. مابقی دوران خدمت را هم در مناطق دیگر کشور بودم. ۴۶سال خدمت پرواز دارم. به مدت سی سال خلیان جنگنده هوانیروز بودم و ۱۶ سال در بخش‌های شصتی و سیویل خدمت کردم. همچنین دارای ۶ هزار ساعت پرواز بدون سازهی خدمت و امروز بعد از ۴۶ سالسال سابقه، با اتمام سن پروازی، پرواز را کنار گذاشتم.

انقلاب چند سالتان بود و چه فعالیت‌هایی داشتید؟

۱۸ سال داشتیم که دبلم ریاضی گرفتم و به دلیل علاقه شدید به پرواز و خلبانی که از کودکی در ذهنم بود، به سمت آن رفتم. منوجه شدم دانشکده خلبانی ارتش اطلاعاتی داده که خدمت می‌پذیرد؛ لذا ثبت‌نام کردم و در معاینات فیزیکی که حدود سه ماه طول کشید، قبول شدم. با اینکه ریش زبانی زیادی بین داوطلبان خلبانی بود و از بین دوسه هزار نفر فقط ۵۰۰ نفر پذیرفته شدند. وارد دوره آموزش نظامی شدم و با ۱۹ سال سن پرواز را آغاز کردم. بعد از دوره آموزشی، خلیان جنگنده کبرا شدم. ۲۴سالم بود که انقلاب پیروز شد و چیزی از انقلاب نگذشته بود که ماموریت‌های جنگی ما شروع شد. من کم تجربه و کم سن و سال بودم؛ ولی جنگ این چیزها را نمی‌شناخت. مابین من و رفیق‌م و دفاع می‌کردیم. سال ۵۸ بود و یادم است سروان همراه آن زمان گفت یک جیب و وسایل ماموریت را بردار، برای اید دفع فتنه‌ها و درگیری‌ها، به کردستان بفرست. کردستان برای ما یک باز نگز شده بود. اخبار مرگ و میر هر روز می‌رسید؛ اینکه مرگ فداان کشته شدند. این سربشان را بریدند. اینها ته دل ما جوان‌ها را خالی می‌کرد. در هر صورت وارد کردستان شدیم و در اولین ماموریتی که من انجام دادم گفتند سریع تک‌باف کن و برو به طرف باه و سردهشت. باه، سردهشت، میروان، سقر و سنجاب برای من خیلی بزرگ بود. با استرس حرکت کردیم. تیراندازی می‌شد و نمی‌دانستیم از کجا می‌زنند. ضدهوایی دشمن بین درختان بود. ما با لاجیر ارتفاع می‌گرفتم. در دومین و سومین ماموریت، پروازهای جنگی برایمان عادی‌تر شد و به موشک‌ها عادت کردیم. طوری که در پروازهای بعدی ارتفاع را بیشتر نمی‌کردیم. بین دره‌ها می‌پیچیدیم و هر جا که تیراندازی می‌شد، مورد هدف قرار می‌دادیم. این ماموریت‌ها بیش از یک سال، تا سی و یک شهریور ۵۹ ادامه داشت.

تعمیمتان از روی اجبار بود یا علاقه؟

صادقانه بگویم من به یک تعدادی از ارتشی‌ها، کتا‌ز جنگ شدم بودیم. علاقه‌ها بدون حق ماموریت منظور ماموریت‌ها بودیم.

مسئولیت شما در آغاز جنگ چه بود؟

من خلیان جنگنده کبرا بودم. با آغاز حمله ارتش بعث عراق، ۴۰فروردین از گروه‌های مختلف اصفهان یک جاب‌خاستیم و در پایگاه‌ها تقسیم شدیم. یک عده به اهواز، یک گروه به ذوقول، یک عده هم به طرف ماهشهر و آبادان رفتند و آنجا مستقر شدند. اولین جنگ مدیریت به درستی شکل گرفته بود و لشکر ۲۹ رهی خوزستان علیرغم همه مشکلاتی که وجود داشت، با تمام توان ایستاده بود. اولین پرواز جنگی من در جنگ بصری به طرف باب حردان و کنار کارخانه نورد اهواز بود. دشمن تا ۱۵ کیلومتری اهواز آمده بود. وقتی پرواز کردم، دیدم تانک‌ها بدون گریزی و با سرعت در حال پیشروی هستند؛ بدون اینکه کسی جلوی آنها را بگیرد. اولین موشک حقیقی خودم را آنجا زدم و مالاکشن شد.

«مالاکشن» چیست؟

مالاکشن به این ترتیب انجام می‌شود؛ موشک تلو هدایت

«تسفره» شهرکی است در بقاع غربی لبنان. تاریخ سکونت اولین انسان‌ها در آن به روزگار کهن می‌رسد. می‌گویند «نون»، پدر یوشع بن نون که خود یکی از پیغمبران الهی (ع) بود، در همین ناحیه مدفون است. آثار قبضیه‌ها و رومی‌ها در آن قابل ملاحظه است. غیر از این تعداد زیادی مدرسه، مسجد، کلیسا، انجمن‌های خیریه، سازمان‌های امدادی و همین‌طور دریاچه معروف «قرعون» در محدوده آن قرار گرفته‌اند. با این حال مشغره، به یک چیز دیگر هم معروف است: تعداد زیادی از فرماندهان شهید تاریخ مقاومت از این شهر که به عرصه وجود گذاشته‌اند، «ابراهیم الحاج» یکی از آنها بود. نسبش به منطقه «قلیا»، همجوار مشغره، می‌رسید اما در مشغره متولد و ساکن شده بود.

پسر «حاج محمود» هنوز عمرش از یک نوجوان بیشتر نبود که به صفوف مقاومت اسلامی پیوست. مبارزه با اشغالگران صهیونیست تا حدی برایش مهم بود که خیلی از سرگرمی‌های هم‌س‌و ساله‌ها خودش را بخاطر همین رها کرد. با این حال، هیچ‌وقت از مطالعه و تحقیق، مخصوصا در فضای علوم انسانی، غافل نشد. با وجود مشغله و در جبهه و خیلی چیزهای دیگر، موفق شد لیسانس تاریخ و سپس فوق‌لیسانس علوم تربیتی بگیرد.

با وجود سن کم، به مهارتی در مقاومت اسلامی رسید که لقب جهادیش «اسلمان» برای هم‌زمانش با پیروزی در عملیات‌ها هم معنی شد. در حالی که ۱۶ یا ۱۷ سال بیشتر نداشت، توانست به جایگاه قندهی تیم‌های عملیاتی در مقاومت اسلامی دست پیدا کند. او لیاقت خود را چندین عملیات تاریخ قدیم مقاومت اسلامی، مانند نبرد معروف با نیروهای چرتبار ارتش اسرائیل در منطقه «میدون» در ماه می سال ۱۹۸۸ (دربمشت ۱۳۶۷)، ثابت کرد. از آن روز به بعد، توانایی‌های خود را تا حدی بروز داد که توانست نقش مهمی در پیروزی مقاومت اسلامی لبنان در دو جنگ هفت روزه (تصفیه حساب) و ۱۶ روزه (فرماندهای خشم) در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶ (۱۳۷۲) و ۱۳۷۵) (۱۳۷۵) ایفا کند.

از اوایل دهه ۹۰ میلادی (۷۰ شمسی) فرماندهی ارشد جبهه عملیاتی مقاومت اسلامی در اطراف منطقه «جزین» در عمق نوار اشغالی به و افتاد. شد در همین جایگاه ده‌ها عملیات موفقیت‌آمیز علیه ارتش رژیم صهیونیستی و مزدوران لبنانی‌اش (تحت فرمان ژنرال مزور آنتوان لحد) انجام داد. او این جایگاه مهم را تا عقب‌نشینی دشمن صهیونیست از خاک لبنان در می ۲۰۰۰ (بخرداد ۱۳۷۹) حفظ کرد.

با وجود سن کم، به مهارتی در مقاومت اسلامی رسید که لقب جهادیش «اسلمان» برای هم‌زمانش با پیروزی در عملیات‌ها هم معنی شد. در حالی که ۱۶ یا ۱۷ سال بیشتر نداشت، توانست به جایگاه قندهی تیم‌های عملیاتی در مقاومت اسلامی دست پیدا کند. او لیاقت خود را چندین عملیات تاریخ قدیم مقاومت اسلامی، مانند نبرد معروف با نیروهای چرتبار ارتش اسرائیل در منطقه «میدون» در ماه می سال ۱۹۸۸ (دربمشت ۱۳۶۷)، ثابت کرد. از آن روز به بعد، توانایی‌های خود را تا حدی بروز داد که توانست نقش مهمی در پیروزی مقاومت اسلامی لبنان در دو جنگ هفت روزه (تصفیه حساب) و ۱۶ روزه (فرماندهای خشم) در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶ (۱۳۷۲) و ۱۳۷۵) (۱۳۷۵) ایفا کند.

از اوایل دهه ۹۰ میلادی (۷۰ شمسی) فرماندهی ارشد جبهه عملیاتی مقاومت اسلامی در اطراف منطقه «جزین» در عمق نوار اشغالی به و افتاد. شد در همین جایگاه ده‌ها عملیات موفقیت‌آمیز علیه ارتش رژیم صهیونیستی و مزدوران لبنانی‌اش (تحت فرمان ژنرال مزور آنتوان لحد) انجام داد. او این جایگاه مهم را تا عقب‌نشینی دشمن صهیونیست از خاک لبنان در می ۲۰۰۰ (بخرداد ۱۳۷۹) حفظ کرد.

با وجود سن کم، به مهارتی در مقاومت اسلامی رسید که لقب جهادیش «اسلمان» برای هم‌زمانش با پیروزی در عملیات‌ها هم معنی شد. در حالی که ۱۶ یا ۱۷ سال بیشتر نداشت، توانست به جایگاه قندهی تیم‌های عملیاتی در مقاومت اسلامی دست پیدا کند. او لیاقت خود را چندین عملیات تاریخ قدیم مقاومت اسلامی، مانند نبرد معروف با نیروهای چرتبار ارتش اسرائیل در منطقه «میدون» در ماه می سال ۱۹۸۸ (دربمشت ۱۳۶۷)، ثابت کرد. از آن روز به بعد، توانایی‌های خود را تا حدی بروز داد که توانست نقش مهمی در پیروزی مقاومت اسلامی لبنان در دو جنگ هفت روزه (تصفیه حساب) و ۱۶ روزه (فرماندهای خشم) در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶ (۱۳۷۲) و ۱۳۷۵) (۱۳۷۵) ایفا کند.

مادرش چیزیی از جزئیات فعالیت او در مقاومت اسلامی نمی‌دانست. روزی از روزها در ۱۹۹۳ (۱۳۷۲)، شنید که یکی از فرماندهان ارتش مزدوران اسرائیل (ملقب به لحدی‌ها) در شهرستان «جزین» می‌کشد که در یک واصل شده است. همان روز ظهر «ابراهیم» به دیدن پدر و مادرش آمد و احوال خانواده را پرسید. مدت کوتاهی از حضورش در خانه نگذشته بود که سر و کله تعدادی جوان پیدا شد. مارک گمان کرد که آنها رزمندگان مقاومت اسلامی بودند. جدسش درست بود. مردان جوان آمدند و ضمن تبریک به درک واصل شدن فرمانده لحدی، «حاج سلیمان» را در اغوش کشیدند و دستشان را علی‌رغم مخالفت او بوسیدند. «ابراهیم» همان‌جا با یقین کرد که پسرش فرماندهی این عملیات بود و برای اولین بار فهمید که او با وجود سن کمش (در آن زمان ۲۳ سال)، یکی از فرماندهان مقاومت اسلامی است.

چند هفته بیشتر از شکست ارتش اسرائیل در جنگ ۱۶ روزه با حزب‌الله لبنان، توانایی‌ترین جنگ اسرائیل بعد از تأسیس متحوضس تا آن روز، یعنی شکست مقاومت اسلامی حملات به پایگاه‌های نوار اشغالی را از سر بگیرد. دو ماه بعد، نوبت به حمله به پایگاه ارتش رژیم صهیونیستی در حومه روستای «احمدیه» از توابع شهرستان «حاصبیا» در جنوب لبنان رسید.



وقتی قدم در این راه می‌گذارند می‌دانند که راه سختی در پیش دارند؛ اما عشق و علاقه به پرواز آنها را به این راه می‌کشاند و لذت خدمت آنها را در این مسیر پایداری می‌کند. صلابت و شجاعت در وجدانان ریشه می‌دواند و ایمان به قدرت لازول الهی هر روز بیشتر از قبل در جانشان رسوخ می‌کند. در سخت‌ترین شرایط، بین زمین و آسمان و از بین صدها گلوله و خمپاره عبور می‌کنند و به دل دشمن متجاوز می‌زنند تا او را از پای در آورند.

سرهنگ فرزاد فرجام‌خواه، خلیان جنگنده کبرا، یکی از این بزرگ مردان است. یکی از تک تازان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی که با آغاز قاتله کردستان و با وجود سن و سال و تجربه اندک، با در میاندانی پس بزرگ نهاد و با شجاعت و غیرتی روزافزون برای سرنگون کردن دشمن دون از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. او در ادامه با شروع جنگ تحمیلی در عمده عملیات‌های دفاع مقدس حضوری چشمگیر داشت و توانست صحنه‌های غرور آفرینی را رقم بزند. او اکنون یکی از خلبانان پرافتخار هوانیروز ارتش میهن اسلامی است. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌ووی کیهان با این خلیان قهرمان دفاع مقدس است...

سید محمد مشکوالمالک

گفت‌وگویی خواندنی با سرهنگ خلیان کاپیتان فرزاد فرجام‌خواه

آتش به جان دشمن!

عملیات شبانه را آغاز کرد. ما صبح روز بعد شروع به تک‌باف برای زند‌تانک‌ها کردیم. تانک‌هایی که ما هدف می‌گرفتم، نیروی زمینی شب قبل زمینگیر کرده بود. پس از آن، پیروزی‌های بعدی هم شروع شد.

نقش همسر تان در موفقیت‌های شما چه میزان بود؟
بعد از جنگ به ما کارت ایتار گری دادند. یعنی کسی که یک بار هم خلیه رفته، ایتار کرده است. اما امروز من قاطعانه می‌گویم که ایتارگر واقعی، همسران ما بودند. من زمان جنگ چهار فرزند داشتم. در یک برهه، فرزند دوم یک دختر چهار روزه بود و همسر من تازه از بیمارستان آمده بودم. منزل ما کرمان بود. مادر همسرم را از اصفهان آورد که مراقب همسر باشد و گفتیم من تمام برای ماموریت به ماهشهر بروم. ۲۵ روز بعد برگشتم. همسران یادم رزمندگان پشت آنها بودند. اگر ما موفق شدیم، یک زن موفق پشت ما بود. جبهه اصلی را آنها اداره می‌کردند؛ چرا که ما را حمایت می‌کردند تا همسر در جبهه با دشمن بجنگیم. دوست دارم کارت ایتار را به توانمیر تقدیم کنم؛ چون ایشان ایتارگر تر از من بود. من همیشه قدردان ایشان هستم. اگر همسر این قدرت را نداشت و نمی‌توانست این پشتیبانی را از من داشته باشد، من هرگز به این مقاومت دست نمی‌یافتم.

به نظر شما چه عاملی باعث رشادت‌های خلبانان هوانیروز در ایام جنگ بود؟

خداوند تمام انسان‌ها را به گونه‌ای آفریده که وقتی قرار است یک اتفاق بیفتد و در یک مسیر خطرناک قرار بگیرند، مقداری استرس و دلهره دارند. ما هم مستثنا نبودیم؛ ولی زمانی که تک‌باف می‌کردیم، تمام این مسائل از بین می‌رفت. یعنی هرآنچه که موجب ترس می‌شد، از بین می‌رفت و انرژی جایش را می‌گرفت. می‌گویند درون واقعه بودن، به از دور بودن از بلا شاید قبل از پرواز این فکرها را می‌کردیم که اگر رادار ما را بگیرد چه می‌شود یا ممکن است قبل از اینکه من هدف را بزنم آنها من را بزنند. همه اینها در ذهن ما بود؛ اما زمانی که بلند می‌شدیم، همه نابود می‌شد. ضمن اینکه با افزایش تعداد پروازها و کسب تجربه، دیگر پیشاپیش بحران‌سازی نمی‌کردیم که توانایی‌مان را از ما بگیرد. چون ترس توانایی انسان را می‌گیرد. ما با صدمردم توانایی به طرف جبهه می‌رفتم. وقتی گلوله به سمتان می‌آمد، جالالی می‌دادیم. دورشان می‌زدیم و آنها را می‌زدیم؛ البته که آنها هم ما را می‌زدند. ما هم خیلی شهید

صفحه ۷

چهارشنبه ۲۴ شهریور ۱۴۰۰

۸ صفر ۱۴۴۳ – شماره ۲۲۸۴۲



از حادنه شهادت خلیبان پایگاه مسجد سلیمان برایمان بگویند.

یکی از سخت‌ترین اتفاقاتی که به چشم دیدم همین صحنه بود. من و پسر عمویی چهلشاه دلیری‌فرد با هم به ارتش رقتیم. او استاد خلیان ۲۱۴ اصفهان بود. دشمن پایگاه مسجد سلیمان را بمباران کرد. تمام سیستم‌های مخابراتسی از بین رفته بود و نمی‌توانستیم با کسی تماس بگیریم. خلیبان زیادی شهید شدند. تا اینکه مردم بومی مسجد سلیمان برای کمک آمدند و با بولدوز و بیل مکانیکی زخمی‌ها و جنازه‌ها را از زیر آوار بیرون کشیدند. یک خط تلفن در باشگاه شرکت نفت بود. از آنجا به اصفهان خبر دادند که بمباران شده و خلیبان کشته شدند. منزل ما و چهلشاه روبروی هم بود. چهلشاه به خاشمش گفته بود که مواظب باش خانم فرزند متوجه نشود که او شهید شده. خاشمش می‌آمده کنار پنجره و خاشمش را می‌دید و گریه می‌کرده؛ اما چیزی نمی‌گفته. هیچ کس نمی‌دانست چه کسی زنده است؛ چه کسی شهید شده. این زمان آقای شالچی فرمانده هوانیروز بود. تماس گرفت گفت الان ارفشد انجام شده هستی. تمام بچه‌ها را با هلی کوپترها جمع کرد کن و راند اسپیدهمه اصفهان باش. ما خلبانانی که زنده ماندیم بودند. تیم‌بندی کردیم. گفت صبح که بیدارتان کردند، همه سوار هلی کوپترها شوید؛ به طرف اصفهان حرکت می‌کنیم. خودم هم لیدر هستم. چون دشمن تازه آشیانه اصلی ما را پیدا کرده، پس دوساره می‌آید و هلی کوپترها را می‌زنند. روز بعد دیدم هوا مه‌آلود است و بار غلیظی اجازه پرواز نمی‌دهد. دلره داشتیم چه زمانی پرواز کنیم. الان دشمن من می‌آید. ساعت ۸ صبح شد. گفتم صبر کردن جایز نیست. من تک‌باف می‌کنم. هروقت اطلاع دادم، شما هم سریع تک‌باف کنید. رفتیم بالا دیدم پشت سر مه غلیظ. آسمان آبی و صاف است. دستور پرواز دادم و ساعت ده و نیم در اصفهان فرود آمدم. همه بچه‌های یورای پایگاه اصفهان جمع شده بودند و در هلی کوپترها جست‌وجو می‌کردند. ببینند چه کسانی زنده مانده‌اند. اسماها را می‌نوشتند. من هم به منزل رفتم. دوست و آشنا به خلیان می‌رفتند و روبرویی می‌کردند. همسر می‌گفت چه اتفاقی افتاده. و تازه آن زمان بود که به او گفتند همسرت در بمباران بوده و خیلی‌ها شهید شدند. از این مسائل در جبهه زیاد دیدم. به در مورد خودم و به بقیه رنده‌ها.

پرواز در کدام یک از مرزهای کشور سخت‌تر بود؟

پرواز در همه مرزها سخت بود. یک پرواز در حالت عادی دقت زیادی می‌خواهد. خلیان باید شش گوش، شش چشم و شش دست داشته باشد تا مبدا با مواعی مثل کابل برخورد کند، بتواند در کوهستان پرواز کند، راه که کند. باید حواسش به سوخت هلی کوپتر باشد. هلی کوپتر حافظه قوی لازم دارد. در همین حال شما باید موشک هم پرتاب و هجده ثانیه آن را هدایت کنی و در حال حل راه، طرف گلوله باران هم می‌شوی. البته سختی و ناامنی در جبهه‌های سخت‌تر خوزستان بیشتر از دیگر بود. در

اهواز و بعد به تهران انتقال دادند. یک سال در بیمارستان بستری بود و الان هم جالش خوب است. فرمانده وقت ما بودند. سالهاست که نام پایگاه هوانیروز مسجد سلیمان، به نام شهید سرلشکر خلیان سید رضاهم آسیایی مزین است. ایشان فرمانده وقت ما بودند.

آن روز تمام بچه‌ها به شهادت رسیدند و این چیزی نیست جز خواست خداوند که من زنده ماندم. خدا همیشه برای نجات انسان قاضی می‌فرستد. ما نمی‌توانیم ببینیم که در پشت پرده خواست خداوند چیست. حتی زمانی که دری را برای من می‌بندد و پشت آن برای من مرگبار است. خداوند فرشته‌ای را قالب رفیق من فرستاد که من را بیرون بکشد. اگر اتفاقی برای می‌افتاد، ۴ فرزندم یتیم می‌شدند. خودم در دوسالگی یتیم شدم و پدرمادرم را اصلا ندیدم. پدرم کار گر ساده بود و تیراهن به سرش خورد و فوت کرد. و مادرم ۶ ماه بعد سل گرفت و از دنیا رفت. من نزد عمویی بزرگ شدم تا دبلم گرفتم و بعد وارد دانشکده خلبانی شدم. ایشان خیلی زحمت را کشید. همیشه دعا می‌کنم که خدا از عمر من کم کند و به عمر ایشان اضافه کند. ایشان هم فرستاده خدا برای من بود. این مدرک را بگیرم.

چه سالی از هوانیروز بازنشست شدید؟

من سال ۸۲ یا ۳۰ سال قبل بازنشست شدم. بعد گواهینامه بازیگرمی و بین‌المللی پرواز گرفتم و کاپیتان شدم. رفتیم اروپا به دو دوره دیدم. سه ماه در کشور پرتغال بودم و ۱۲ سال بعد برای شرکت نفت با دافین پرواز کردم. در مجموع حدود ۱۶ سال بعد از بازنشست با درجه کاپیتانی پرواز کردم. و بالاخرین مدرک دنیا که مدرک ای‌تی‌بی‌ای اروپا است را دریافت کردم. چون اینجا گفته بود که اگر می‌خواهند با جیستسر ما پرواز کنند باید این مدرک را بگیرند و واقعا شده بود. من مدرک بین‌المللی گرفته بودم؛ اما این مدرک فرای آن بود و در تمام دنیا او‌رهد همه چیز است. ۱۸ ماه رفتیم اروپا امتحان دادم و برگشتم تا توانستم این مدرک را بگیرم.

حضرت زینب(س) کردند دیگر تردید جایی نداشت. دبیرکل حزب‌الله لبنان دستور ورود نیروهای مقاومت اسلامی به زینبیه را صادر کرد. حاج سلیمان هم به همراه «سید دوقلار» و دیگر فرماندهان مهم مقاومت اسلامی راهی دمشق شدند.

حاج قاسم سلیمانی به او علاقه و ارادت عجیبی داشت. این علاقه نتیجه نزدیک به بیست سال دوستی و اطلاع از تجارب نظامی «حاج سلمان» بود. به همین خاطر، فرماندهی جبهه‌های محور و عملیات مهم در سوریه را شخصاً به او و نیروهایش در مقاومت اسلامی سپرد. او و هم‌زمانش هم با موفقیت از پس یک یک آنها برآمدند؛ شکست محاصره بین‌المللی فرودگاه حلب، عملیات آذارسازی کسب در استان لاذقیه (شمال سوریه) و چند عملیات مهم دیگر. او شخصاً پس از تصمیم برای پاکسازی مناطق مرزی بین سوریه و لبنان، «اتاق عملیات قلمون» را تأسیس کرد و فرماندهی آن را برعهده گرفت. با این وجود، حاج سلیمان هم‌تیم‌نیز ماموریت‌ها در دریافت نکرده بود و اینکه از دل درگیری‌های سوریه و چارهای اعتراضی غرب عراق، موجود هوولنکی به نام «دولت اسلامی عراق و شام» که به صورت مخفف «داعش» لقب گرفت، شک گرفت. چندین شهر مهم در غرب عراق و شرق سوریه به تصرف داعشی‌ها درآمد؛ تا اینکه با سقوط مشکوک «موصل» و خیات بعضی طرف‌های عراقی، داعش تبدیل به یک تهدید بسیار بزرگ شد.

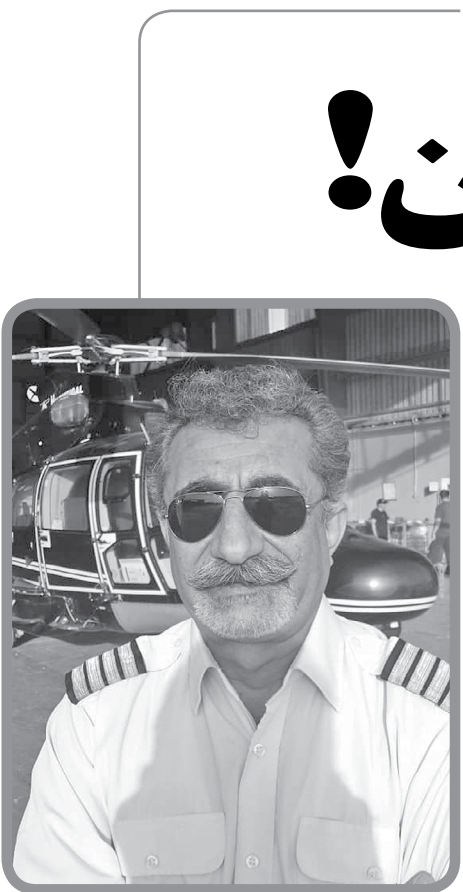
توربوست‌های داعش به حومه شمالی بغداد و فاصله نه چندان زیاد از حرم امام کاظم(ع) و امام جواد(ع)، رسیده بودند. حاج قاسم سراغ دهنر از فرماندهان مقاومت اسلامی آمد تا کمک نیروهای عراقی مقاومت و یگان تازه تأسیس «سپح مردمی» (احمدالشعبی)، جلوی نیروهای داعش را در عراق بگیرند. مهم‌ترین کار طرف نظارت بر امنیت بغداد و پاکسازی مناطق شمالی را هم به «سلمان لبنانی» نماز سپرد. کمی پایین‌تر از بغداد، «هذان» پایتخت باستانی فارس بود که «سلمان فارسی» صحابی بزرگ پیامبر اسلام(ص) در آنجا مدفون شده است.

حاج سلیمان با هماهنگی فرماندهان «کتابسب (گردان‌های نبرد)» در روز دهم مبارزه با نیروهای داعش در شمال بغداد نظارت داشتند. همان زمان هم با حاج قاسم در مورد روند عملیات پاکسازی ملاقات و گفت‌وگو کردند. در ادامه ماموریت متغلی نظارت با یکی از فرماندهان کتابسب سیدالشهدا(س) ملاقات و گفت‌وگو کنند تا شرایط عملیات را بررسی کنند.

حاج سلیمان «سپح عامر» اطراف «حسی الجوادین»، جایی که به «ضابطه» نیز معروف است، منتظر «ولو علی الظنیف» بود. هنگامی که ابوعلی به همراه تعدادی از رزمندگان کتابسب رسیدند و مشغول بررسی موقعیت منطقه شدند، یگان‌های موشکی از طرف نیروهای داعش شلیک شد. چند خطفه بعد، صدای انفجار در منطقه پیچید. او از روز یکشنبه ۲۰۱۴ جولای (۵ مرداد ۱۳۹۲) آخرین روز ماه رمضان بود. حاج سلیمان روزها پای آبرین خبر می‌نمورد،ش، دفاع از حرمین شریفین کاظمین (علیهماالسلام) و مردم مجاورشان را پس از ۲۴ سال عمر دنیایی با خوشن امضا کرد.

شهادت سلمان برای حاج قاسم بسیار سخت بود. نزدیک به ۲۰سال دوستی از روزگار اشتغال جنوب لبنان تا جنگ ۳۳ روزه، ندرهای مردم بود. بعد عراق حالا که دوست و هم‌رزم قدیمی به شهادت رسیده بود، تصمیم گرفت کاری برای آن انجام دهد که کم نظیر بود. رهبر انقلاب اسلامی از سلیقه جهاد و مبارزه، حاج سلمان بی‌اطلاع نبود. به تهران رفتن وقتی حاج قاسم پیکر حاج سلمان را با هواپیما به بغداد به فرستاد، خودش شخصاً بالای سر پیکر «سلمان لبنانی» نماز خواند چنین افتخاری کمتر نصیب یک فرمانده نظامی مقاومت اسلامی شده بود. بعد به تعدادی از لباس‌ها و وسایل شخصی حاج سلمان را برای شهادت و دیدن عموم در موزه گذاشتند و پیکر را راهی ایران کردند. انتظار حاج قاسم هم زیاد طول نکشید. کمتر از ۶ سال بعد در جایی نه چندان دورتر، کار فرودگان بین‌المللی بغداد، قاسم ایرانی و ابوبهیدی عراقی هم به یزاد و هم‌رزمشان سلمان لبنانی پیوستند.

هر لحظه آیفون بزند که، فرجام یک تیم آمدن کبر برای فلان‌جا و خودت هم لیدری. خلیان جعفرآبادی گفت فرزاد چشمتان خیلی قرمز شده. آن طرف آشیانه اناقی هست که سی تا تخت دارد. برو استراحت کن و برگرد. گفتیم نه. شما برو، من باید اینجا بمانم. گفت خیلی خسته‌ای حتماً باید بروی. گفتیم حیدجان من همینجا استراحت می‌کنم. هر چه کردم قبول نکرد. بحث بالا گرفت. گفت به خدا می‌پرمت. بقیه من را گرفت و کشان کشان برد. گفت اصلاً آشیانه افتادم. اما دیگر اثری از اتاق ما نبود. موشک به وسط اتاق برخورد کرده بود. تمام بچه‌ها درجا سوختند و شهید شدند. تنها من و آقای رشیدی افسر عملیات پایگاه زنده ماندیم که ایشان هم وقتی صدای هواپیما را شنید، رفت بیرون؛ ولی همان لحظه موشک اصابت کرد و نصف سر ایشان را برد. این آقای رشیدی را شبانه به



اهواز و بعد به تهران انتقال دادند. یک سال در بیمارستان بستری بود و الان هم جالش خوب است. فرمانده وقت ما بودند. سالهاست که نام پایگاه هوانیروز مسجد سلیمان، به نام شهید سرلشکر خلیان سید رضاهم آسیایی مزین است. ایشان فرمانده وقت ما بودند. آن روز تمام بچه‌ها به شهادت رسیدند و این چیزی نیست جز خواست خداوند که من زنده ماندم. خدا همیشه برای نجات انسان قاضی می‌فرستد. ما نمی‌توانیم ببینیم که در پشت پرده خواست خداوند چیست. حتی زمانی که دری را برای من می‌بندد و پشت آن برای من مرگبار است. خداوند فرشته‌ای را قالب رفیق من فرستاد که من را بیرون بکشد. اگر اتفاقی برای می‌افتاد، ۴ فرزندم یتیم می‌شدند. خودم در دوسالگی یتیم شدم و پدرمادرم را اصلا ندیدم. پدرم کار گر ساده بود و تیراهن به سرش خورد و فوت کرد. و مادرم ۶ ماه بعد سل گرفت و از دنیا رفت. من نزد عمویی بزرگ شدم تا دبلم گرفتم و بعد وارد دانشکده خلبانی شدم. ایشان خیلی زحمت را کشید. همیشه دعا می‌کنم که خدا از عمر من کم کند و به عمر ایشان اضافه کند. ایشان هم فرستاده خدا برای من بود. این مدرک را بگیرم.

عقب‌نشینی، آن هم با گذاشتن حداقل ۸ جنازه روی دستش، چیزی نبود که برای جامعه کوچک صهیونیست عادی باشد.

بسا وجود فرماندهی در عینتا به بقیه محورها هم س‌ر می‌زد و به رزمندگان مقاومت اسلامی کمک می‌کرد. وقتی در ادامه جبهه دوباره به عینا التلباب برگشت، روز خط سیمی یک پای افسر اسرائیلی مواجه شد که به عربی سلیس از رزمندگان مقاومت اسلامی می‌خواست «با کمال فروتنی» خودشان را تسلیم کنند و سلاح‌شان را تحویل دهند تا با کمال بمانند. حاج سلمان روی خط آمد و چند جمله بیشتر به افسر صهیونیست گفت: «ما رو به مرگ تهدید می‌کنی؟» مرگ شیوه ما و شهادت کرامت ما از طرف خداست! ما اولاد محمد(ص) و علی(ع) هستیم و می‌دونیم جنگ رو رها نمی‌کنیم!»

در کوران جنگ و درگیری در مناطقی جنوبی، سید حسن نصرالله نامه‌ای برایش فرستاد و به ایمانی که او داشت، تأکید کرد. در ادامه او از او پرسید بود: «او تئانی صهیونیست به نبرد در منطقه ادامه دهی؟!» او هم تئانی پاسخنی داد: «نور فرشته سوره به شکر فرشت داعشی‌ها درآمد؛ تا اینکه با سقوط مشکوک «موصل» و خیات بعضی طرف‌های عراقی، داعش تبدیل به یک تهدید بسیار بزرگ شد.

توربوست‌های داعش به حومه شمالی بغداد و فاصله نه چندان زیاد از حرم امام کاظم(ع) و امام جواد(ع)، رسیده بودند. حاج قاسم سراغ دهنر از فرماندهان مقاومت اسلامی آمد تا کمک نیروهای عراقی مقاومت و یگان تازه تأسیس «سپح مردمی» (احمدالشعبی)، جلوی نیروهای داعش را در عراق بگیرند. مهم‌ترین کار طرف نظارت بر امنیت بغداد و پاکسازی مناطق شمالی را هم به «سلمان لبنانی» نماز سپرد. کمی پایین‌تر از بغداد، «هذان» پایتخت باستانی فارس بود که «سلمان فارسی» صحابی بزرگ پیامبر اسلام(ص) در آنجا مدفون شده است.

حاج سلیمان با هماهنگی فرماندهان «کتابسب (گردان‌های نبرد)» در روز دهم مبارزه با نیروهای داعش در شمال بغداد نظارت داشتند. همان زمان هم با حاج قاسم در مورد روند عملیات پاکسازی ملاقات و گفت‌وگو کردند. در ادامه ماموریت متغلی نظارت با یکی از فرماندهان کتابسب سیدالشهدا(س) ملاقات و گفت‌وگو کنند تا شرایط عملیات را بررسی کنند.

حاج سلیمان «سپح عامر» اطراف «حسی الجوادین»، جایی که به «ضابطه» نیز معروف است، منتظر «ولو علی الظنیف» بود. هنگامی که ابوعلی به همراه تعدادی از رزمندگان کتابسب رسیدند و مشغول بررسی موقعیت منطقه شدند، یگان‌های موشکی از طرف نیروهای داعش شلیک شد. چند خطفه بعد، صدای انفجار در منطقه پیچید. او از روز یکشنبه ۲۰۱۴ جولای (۵ مرداد ۱۳۹۲) آخرین روز ماه رمضان بود. حاج سلیمان روزها پای آبرین خبر می‌نمورد،ش، دفاع از حرمین شریفین کاظمین (علیهماالسلام) و مردم مجاورشان را پس از ۲۴ سال عمر دنیایی با خوشن امضا کرد.

شهادت سلمان برای حاج قاسم بسیار سخت بود. نزدیک به ۲۰سال دوستی از روزگار اشتغال جنوب لبنان تا جنگ ۳۳ روزه، ندرهای مردم بود. بعد عراق حالا که دوست و هم‌رزم قدیمی به شهادت رسیده بود، تصمیم گرفت کاری برای آن انجام دهد که کم نظیر بود. رهبر انقلاب اسلامی از سلیقه جهاد و مبارزه، حاج سلمان بی‌اطلاع نبود. به تهران رفتن وقتی حاج قاسم پیکر حاج سلمان را با هواپیما به بغداد به فرستاد، خودش شخصاً بالای سر پیکر «سلمان لبنانی» نماز خواند چنین افتخاری کمتر نصیب یک فرمانده نظامی مقاومت اسلامی شده بود. بعد به تعدادی از لباس‌ها و وسایل شخصی حاج سلمان را برای شهادت و دیدن عموم در موزه گذاشتند و پیکر را راهی ایران کردند. انتظار حاج قاسم هم زیاد طول نکشید. کمتر از ۶ سال بعد در جایی نه چندان دورتر، کار فرودگان بین‌المللی بغداد، قاسم ایرانی و ابوبهیدی عراقی هم به یزاد و هم‌رزمشان سلمان لبنانی پیوستند.

پرچمداران حسین (ع)

محمدجواد مهدی‌زاده

سلمان لبنانی؛ سردار مهاجر

فرماندهی که حاج قاسم و نصرالله شیفته‌اش بودند

روایتی از شهید حاج ابراهیم الحاج (ابومحمّد سلمان) از فرماندهان ارشد و بنیانگذاران مقاومت اسلامی لبنان، مدافع حرم شریفین کاظمین (ع) و حرم حضرت زینب(س)



راه ماشین‌رخ داد. درون ماشین‌ش آتش گرفت و خودرو با خروج از جاده اصلی، در یک گوشه توقف شد. از گرشائین به همراه سه صهیونیست دیگر در دم به هلاکت رسیدند.

شدت ضربه برای اسرائیلی‌ها غیرقابل تصور بود. عالی‌رتبه‌ترین مقامات صهیونیست در یک منطقه اشغالی در یک عملیات پیچیده نظامی، که کاملاً با اطلاعات دقیق از زمان و مکان و کیفیت اقدامات گرفت و آزاد شده بود، از گرشائین، مهم‌ترین فرمانده ارتش اسرائیل هرگز فراموش نکرد. این اعتقاد در بین گروهی از محققین هست که این عملیات، باعث نزدیک‌تر شدن آزادی جنوب لبنان شد.

سید حسن نصرالله وعده داد بود که اسرای مقاومت لبنانی را از زندان‌های اسرائیل آزاد می‌کند و مقاومت اسلامی هم با مشورت فرماندهان نیروی قدس سپاه مشغول طرز زیری برای این اقدام بود. طراحی عملیات را «حاج عماد مغنیه» (ملقب به حاج رضوان) به‌عهده گرفت و آموزش‌ها و تمرینات لازم طی ماه‌های آخر سال ۲۰۰۵ و اوایل سال ۲۰۰۶ در اردوگاه‌های آموزشی مقاومت اسلامی انجام شد. طبق طرح عملیاتی قرار شد نیروی‌های پیشرو تحت فرماندهی «حاج خالد نزی» (ملقب به حاج قاسم) و نیروهای عقبه تحت فرماندهی حاج سلیمان عمل کنند. پایگاهی که در آن برای اشراف عقبه عملیات مستقر شد، جایی در اطراف شهر ک ک «امیّا» بود. کمی عقب‌تر از نقطه صفر مرزی با جاده منطقه «زریعت» در شمال فلسطین اشغالی.

روز رگبار و آتش گلوله‌باران که صدای آن در تمام مناطق اطراف به گوش می‌رسید، تیم اول هجوم تحت فرماندهی «حمزه حیر» (حاج ابوموصلی) موفق شد اس را از خودروی هامر بیرون بکشد و با کمک نیروهای دیگر، آنها سوار بر چند خودروی لندرنور را به طرف منطقه عقبه عملیات ببرد. تلاش حاج سلمان و رفقایش نتیجه داده بود. حالا اسرائیل مجبور بود دوباره پرونده اسرا را باز کند. صهیونیست‌ها از این وضع راضی نبودند. چون به خاطر همین تصمیم